



## مضمون «گریز» در رمان بیابان نوشته‌ی ژان ماری گوستاو لوکلزیو<sup>۱</sup>

الهام سجادی<sup>۲</sup>

دانش آموخته‌ی دکتری رشته زبان و ادبیات فرانسه دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران

تاریخ دریافت: ۸۹/۱۱/۱۳ \* تاریخ پذیرش: ۹۰/۴/۲۶

### چکیده

قهرمانان داستان‌های لوکلزیو انسان‌های سرگردان و تنهایی هستند که خود را در برابر خشونت و بی‌رحمی دنیای واقعی می‌یابند و هر یک به نوعی از خود و محیط نامطلوب پیرامونشان گریزانند. در این مقاله برآنیم تا به بررسی جنبه‌های گوناگون و چندلایه‌ی مفهوم «گریز» از نظر لوکلزیو در کتاب بیابان بپردازیم. با بررسی و تحلیل این کتاب و آثار دیگر لوکلزیو و نظر منتقدان در این باره پی می‌بریم که گریز شخصیت‌های داستان نه به خاطر دست‌یابی به شرایط دل‌خواه مادی و معیشتی است و نه برای رسیدن به یک زندگی مطلوب، بلکه برای نیل به اصالت و گوهر وجودیشان می‌باشد؛ یعنی همان خویشتن خویش. و به این بهانه می‌خواهند به منشاء و خاستگاهی که از آن گریخته‌اند، بازگردند. آن‌ها طبیعت را پناهی برای گریز از دنیای متمدن امروزی می‌پندارند. جایی که سرشار است از سکوتی مغلوب‌کننده.

<sup>1</sup> Jean-Marie Gustave Le Clézio

<sup>2</sup> E-mail: Elsaj.fr@gmail.com

زیبایی و رهایی، و همواره به دنبال بهشت گمشده ای هستند که نمی‌توانند آن را در این جهان زمینی، یعنی جامعه ای صنعتی بیابند. از این رو در دنیایی که برایشان ناشناخته است آن را جستجو می‌کنند. در واقع آن‌ها به دنبال نشانی از هویت خود هستند و تنها راه چاره را گریز از این زندان و پناه بردن به طبیعت می‌دانند؛ چرا که انسان در آغوش طبیعت آرامش بیشتری می‌یابد. همگام با لالا<sup>۳</sup>، شخصیت اصلی کتاب بیابان به زادگاهش می‌رویم و همراه او به دنیایش قدم می‌گذاریم. او که آزاده، بیزار و سرخورده از جامعه متمدن امروزی است، تنها راه رهایی و آرامش را در بازگشت به بیابان می‌یابد. بررسی احساسات، خاطرات و دلنگی‌های قهرمان اصلی داستان و دیگر شخصیت‌ها، ما را به مفهوم «گریز» از خود در نزد آنان نزدیک می‌کند.

### واژه‌های کلیدی:

لوکلزیو، بیابان، آزادی، گریز، لالا، طبیعت.

### مقدمه :

لوکلزیو، در تمامی آثارش به گونه‌ای به مخالفت با تمدن مادی‌گرا پرداخته و همواره نگرانی خویش را از تأثیر خشونت دنیای مدرن بر انسان بیان می‌کند. او می‌کوشد تا با سفرهایش این نگرانی را از خود دور کند. با مسافرت به پاناما و مکزیک و اقامت طولانی در این کشورها با بومیان دیدار می‌کند و با کندوکاو در زندگی آن‌ها به رؤیای خویش دست می‌یابد. در واقع، سفر برای لوکلزیو فقط به منظور رهایی از نگرانی و تنهایی نیست بلکه شیوه‌ای است برای شناختن. این نویسنده‌ی خانه به دوش در اغلب آثارش میل به جابه‌جایی و گریز را به وضوح بیان می‌کند. « همیشه ماندن در یک مکان و دیدن افرادی که مدام آنها را می‌بینم برایم دشوار است، فکر می‌کنم در جایی مثل قطار که پیوسته در حرکت است بهتر می‌نویسم تا در یک اتاق. وقتی در یک مکان ثابت و ساکن هستم احساس خفگی می‌کنم» (نسنین، ۱۹۷۸: ۳۰).

<sup>3</sup> Lalla

شیوه‌ی زندگی و آثار لوکلزیو بیانگر گریز او از مادیات و دنیای تحت سلطه‌ی تمدن می‌باشند. آرزوی رهایی و رسیدن به سرخوشی، در سایه یک زندگی فارغ از محدودیت شکل می‌گیرد و همین باعث شده است که انسان‌ها از دیرباز به جستجوی «آن» - چه در وجود خود و چه در جهان - بپردازند. تنهایی، سرگردانی و گریز از درون‌مایه‌های اصلی آثار این نویسنده‌اند. او مدام در تلاش است تا تجارب خاص خود را به خواننده انتقال دهد و به این مضامین ارزشی نو ببخشد. او به صراحت از این مضامین سخن به میان رانده، مثلاً در اثر خود به نام «کتاب گریزها» (*Le Livre des Fuites, 1969*) به طور اخص به موضوع گریز پرداخته است.

## بحث و بررسی

### انگیزه‌های گریز نزد لوکلزیو

آنچه در تمام قهرمانان آثار لوکلزیو به چشم می‌خورد این است که آنها از جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند گریزانند و این میل گاهی چنان شدت می‌یابد که فرار را به ذهن متبادر می‌نماید. هرچند که این گریختن پاسخی غریزی به نیازی فطری است، اما نویسنده آنها را به سوی دنیای واقعی - جایی که ناملایمات و مشکلات رخ می‌نماید - سوق می‌دهد نه دنیایی خیالی. برای قهرمانان لوکلزیو «گریز» با راه رفتن شروع می‌شود و مجالی است برای پرسه‌زدن در دنیایی که آنها را در بر گرفته است. چنین تمایلی به قهرمان داستان بیابان این اجازه را می‌دهد تا با شناخت زندگی و جهان پیرامون آن جایگاه خود را هم بیابد. (ژرمن بر، ۱۹۹۰: ۷۰). در این مجال به بررسی انگیزه‌های گوناگون فرار نزد برخی از شخصیت‌های رمان بیابان می‌پردازیم.

فصل اول داستان با پرسه‌زدن‌های همیشگی لالا که در خانه‌ی محقری در حاشیه‌ی یکی از شهرهای بزرگ مراکش زندگی می‌کند، آغاز می‌شود. «لالا، هنگام طلوع خورشید در آن سرزمین، در تمام طول مسیر در پناه تپه‌های شنی خاکستری رنگ به آرامی راه می‌رود، درحالی که سایه روی شن‌ها امتداد می‌یابد» (لوکلزیو ۱۹۸۰: ۸۷). لالا، زمانی هم که از سرزمین خود دور است و در شهرهایی مثل مارسی یا پاریس به سر می‌برد، می‌کوشد تا به نیازش به راه رفتن جامه‌ی عمل ببوشاند. «لالا، هر روز از خانه خارج می‌شود. اسامی و خیابان‌های بسیاری به چشم می‌خورد. تکه‌ای نان در جیب لباس بلند قهوه‌ای رنگش می‌گذارد و راه رفتن‌اش را از سر می‌گیرد» (همان: ۲۶۹).

جستجوی آزادی انگیزه‌ی دیگری برای گریختن قهرمانان لوکلزیو محسوب می‌شود. آنها از هر آن‌چه آزادیشان را تهدید کند یا تغییر دهد، گریزانند و در جستجوی دنیایی هستند که در آن تن به هیچ اجباری نسپارند. اما این آزادی در قالب یک دنیای متمدن و ماشینی تحقق‌پذیر نیست. از نظر نویسنده تمدن علاوه بر ایجاد نگرانی، زندگی انسان را نیز مختل می‌کند. به همین دلیل در دنیای لوکلزیو تمدن مانع آزادی و رهایی است. در حقیقت منظور همان آزادی است که انسان بدوی و رها از تمدن از آن لذت می‌برد. و این چیزی است که مورد ستایش نویسنده می‌باشد.

لالا، که تبارش به بیابان‌نشینان یا مردان آبی<sup>۴</sup> می‌رسد، آزادی خود را در صحرا می‌یابد. در پایان فصل اول، هنگامی که عمه‌اش او را وادار می‌کند تا به ازدواج با مردی ثروتمند تن دهد، همراه با هارتانی<sup>۵</sup> که او هم مانند خودش در جستجوی آزادی و تحقیر قوانین اجتماعی است، به سوی صحرا می‌گریزد.

یافتن خوشبختی، انگیزه‌ی بعدی است که قهرمانان لوکلزیو در پی آنند. شرایط ناهمگون زندگی، نگرانی‌های خانوادگی، احساس بدبختی و مشکلات اجتماعی آنان را وادار به ترک محیطی می‌کند که در آن خبری از آسایش نیست. پس، گریزان از این محیط، به دنیایی پناه می‌برند که خود از نو می‌سازند. آنها می‌کوشند تا رنج‌هایشان را به دست فراموشی بسپارند. شخصیت‌های داستان‌های لوکلزیو اغلب در حال و هوای بازگشت به گذشته به سر می‌برند که گاهی با دل‌تنگی همراه است. اما همین دل‌تنگی و میل به بازگشت به گذشته یکی از اصلی‌ترین انگیزه‌های گریز را در برمی‌گیرد و شخصیت داستان را به سفر کردن وا می‌دارد. به کمک سفر است که قهرمانان داستان موفق به شناخت دنیای دیگر و احیای لحظات زیبای گذشته‌های دور می‌شوند. وانگهی بازگشت به اصل می‌تواند از طریق جستجو در یک زندگی آرمانی با تمام ارزش‌هایش نیز متجلی شود. (کرین فرانسوا، ۲۰۰۰: ۹۲-۹۱).

این جستجو دلیل دیگری است که گریز را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. و همین حس کنکاش است که سبب می‌شود لوکلزیو شیفته‌ی زندگی رها از جبر تمدن و شیوه‌ی زندگی انسان‌های طبیعت‌گرا شود.

<sup>۴</sup> Les hommes bleus

<sup>۵</sup> Hartani

لا، تبارش به طایفه‌ی الازرق<sup>۶</sup> و ماء العینین<sup>۷</sup> می‌رسد و از همین رو برای حفظ خاطرات گذشته اشتیاق فراوانی از خود نشان می‌دهد. گاهی از عمه‌اش می‌خواهد تا ماجرای تولدش و زندگی مادر مرحومش را برایش بازگوید. او با تمام وجود مادرش را می‌ستاید. عمه‌اش به او سرودن نغمه‌های صحرا و خواندن دعاها را می‌آموزد. همان دعاها و نغمه‌هایی که مادرش نیز آنها را زمزمه می‌کرد.

به این ترتیب، انگیزه گریز است که شخصیت‌ها را به ماجراجویی می‌کشاند و تار و پود داستان را تشکیل می‌دهد. مکان آرمانی طبیعت است و در همین قلمرو است که قهرمانان داستان می‌کوشند پاک و بی‌گناه باقی بمانند.

### گریز به سوی طبیعت

رمان‌های لوکلزیو در وهله‌ی نخست روایتگر داستان گریختن انسان‌ها به مکان‌های مختلف و با شیوه‌های متفاوت است. در واقع نویسنده به سبک نویسندگان مکتب رمانتیک در آثارش علاقه و تمایل وافر خود را به طبیعت نشان می‌دهد. طبیعت پیش از آنکه پناه و مأمنی برای قهرمانان آثارش باشد در تضاد و تقابل با تمدن «شوم» شهری است. طبیعت برای او نمادی از پاکی و بی‌گناهی و مکانی آرمانی است. همین ارتباط تنگاتنگ میان شخصیت‌ها با طبیعت است که سبب می‌شود قهرمانان آنجا را بسان بهشتی احساس کنند. بدین ترتیب، قهرمانان لوکلزیو اغلب خود را به دست طبیعت و پدیده‌های طبیعی می‌سپارند تا از این طریق به آرامش و آزادی برسند. در این طبیعت یا بهشت زمینی، هر یک از عناصر، عهده دار بخشی از پاسخ به نیازهای شخصیت‌های داستانند:

دریا عنصری جدانشدنی برای توصیف مناظر در آثار لوکلزیو و از جمله در کتاب *بیابان* است. هرچند که در این رمان به دلیل موقعیت جغرافیایی و موضوع اصلی، دریا در دومین مرتبه‌ی اهمیت قرار دارد، هر چند که این مسئله از اهمیت آن نمی‌کاهد. دریا، این پهنه‌ی گسترده‌ی بی‌انتهای، اغلب شبیه یک انسان مجسم می‌شود و از این جهت که امکان سفر و آزادی را مهیا می‌سازد، ستودنی می‌باشد. ساحل دریا همان نقطه‌ی آغاز حرکت است به

<sup>6</sup> Al Azraq

<sup>7</sup> Ma el Ainine

سوی جایی دیگر - دنیایی دیگر - و به عبارتی به سوی آزادی (کرتانز، ۱۹۹۹: ۱۳۲). بهتر بگوییم دریا ندای دعوتی است به سوی آزادی.

لالا در فصل اول کتاب در شهری بزرگ در مراکش، نزدیک اقیانوس اطلس زندگی می‌کند. دریا برای او موجودی زنده بوده و صدای امواج همان ندایی است که از او می‌خواهد با او هم‌صدا شود. دریا در ذهن لالا نماد زنی پاکدامن است و نگاه‌های مادری را که هرگز ندیده، برایش زنده می‌کند: «شاید دریاست که مدام می‌نگرد، با نگاهی عمیق در دل امواج. نعمان ماهیگیر<sup>۸</sup> می‌گفت که دریا مثل زن است اما هیچ وقت توضیحی برایش نداد» (لوکلزیو ۱۹۸۰: ۱۵۷).

باد، عنصر دیگر طبیعت، در آثار لوکلزیو نشانه‌ی قدرت است و گریز را آسان می‌نماید. باد همواره مورد ستایش قهرمان این نویسنده است. چراکه با وزیدن باد شاید تردیدها یا مشکلات که مانند سدی در برابر گریختن قد علم کرده اند، به کناری می‌روند. اگر کشتی وجود ندارد که قهرمان داستان سوار بر آن به پیش رود، بادی هست که او را برفراز بال‌هایش بگیرد و او را به جایی که می‌خواهد ببرد. باد به عنوان یکی از عناصر داستانی آثار لوکلزیو از جایگاه ویژه‌ای در کتاب *بیابان* برخوردار است. هم موجب درد و رنج است و هم وسیله‌ی رسیدن به آزادی (مارینا سل، ۱۹۹۹: ۳۱). با این همه، باد احساس خوشایندی به لالا می‌دهد: «باد، هر آن‌چه را که می‌خواهد، انجام می‌دهد و لالا از این بابت خوشحال است. حتی اگر چشم‌ها و گوش‌هایش را بیازارد یا مشتی شن به صورتش پرتاب کند» (همان: ۷۹). بدین‌سان، باد همانند انسانی قدرتمند قد راست می‌کند. موضوع اصلی شباهت ساده میان انسان و باد نیست، بلکه این عنصر طبیعت می‌تواند به شکل انسانی مجسم شود که نماد آزادی و رهایی است. به طوری که لالا برای احساس رهایی کفایت فقط به آن بیندیشد.

پرنده‌گان از دیگر عناصری هستند که در آثار لوکلزیو از آنها سخن به میان می‌آید. لامبر در مقاله‌ای خاطر نشان می‌کند: «در آثار لوکلزیو، رؤیایی‌ترین و شادترین گریز عروج و پرواز است. انسان برای دست یافتن به دنیایی دیگر و بهتر عروج می‌کند و برای این عروج سعادت‌مندانه، پرنده‌گان اگر اصلی‌ترین انگیزه نباشند، یکی از محرک‌های اصلی‌اند» (لامبر، ۱۹۹۰: ۸۷).

<sup>8</sup> Naman

در جهان لوکلزیو، سبک و سیاق آرمانی گریز، در رها کردن قالب تن و استحاله است. در بیابان، پرنده همیشه هست و به اشکال گوناگون ظاهر می‌شود. پرنده نماد تغییر شکل دادن است. نخستین بار به شکل یک قرقی ظاهر می‌شود که بر فراز دشت و چمنزار با بال‌هایی گسترده و بی‌حرکت در باد پرواز می‌کند. لالا به این پرنده می‌نگرد و تحسینش می‌کند؛ چراکه پرنده، پرواز در باد را به خوبی می‌داند. در اینجا باید خاطر نشان ساخت که نگرش لالا به پرندگان نگرشی ساده انگارانه نیست. این تحسین و شگفتی آمیزه‌ای از اشتیاق و میل به رهایی است: پرواز در آسمان و ترک زمین.

با تجسم پرنده به شکل انسان میل به عروج و گریز در انسان متجلی می‌شود. وقتی لالا دسته‌ای از پرندگان را در آسمان می‌بیند، متوجه می‌شود که یکی از آنان از بقیه سفیدتر است و او را به یک انسان تشبیه می‌کند: «نعمان پیر چندبار گفته بود که پرندگانی که بالای دریا پرواز می‌کنند، آدم‌هایی هستند که در دریای طوفانی مرده‌اند؛ و حالا لالا با خودش فکر می‌کند که گاهی سفید، روح یک ماهیگیر یا شاید یک شاهزاده‌ی دریانورد باشد» (لوکلزیو، ۱۹۸۰: ۱۵۸)

لوکلزیو به پرنده تصویر والایی از رؤیای عروج می‌بخشد. رؤیایی که گهگاه به شکلی به لالا در برابر مشکلات تسلی و تسکین می‌بخشد. این موجود امیدبخش در بیابان بارها خود را به لالا می‌نمایاند و این امر نشانه‌ی اشتیاق او برای رسیدن به سعادت است. طی طریقی معراج‌گونه، راهی برای رسیدن به خوشبختی و رهایی است.

سکوت، یافتن سکوت و ویژگی والایی نزد قهرمانان داستان‌های این نویسنده است. به نظر لوکلزیو، سکوت ویژگی‌های خاص خود را دارد. به گفته‌ی آلن بویسین، «در داستان‌های لوکلزیو هیچ چیز جذاب تر از یک سکوت نیست، سکوتی که توانایی تکاپو بخشیدن هم دارد» (بُسنین، ۱۹۷۸: ۴۰).

سکوتی که خاموش نیست و در عین حال بسیار تاثیرگذار است. سکوتی که به چند زبان سخن می‌گوید، گوش سپردن به صداهای گوناگون است. این سکوت به منزله‌ی آموختن زبان‌های دیگری است و به انسان امکان می‌دهد تا با پرندگان، گیاهان، درختان و رودخانه‌ها سخن بگوید. لوکلزیو در کتاب گریزها در این باره می‌گوید: «می‌خواهم درباره‌ی سکوت صحبت کنم. سکوتی که ناشی از فقدان کلام یا سکون روح نیست. سکوتی که

زنده است و پرجنب و جوش، پویاست. این سکوت جهشی است به قلمرو بیرونی زبان و رابط میان انسان و جهان می باشد (لوکلزیو، ۱۹۶۹:۱۴۱).

«یکی از فضایل بیابان سکوت است. تمام اجزا و عناصر این پهنه‌ی وسیع در این سکوت تجلی می‌یابند» (مارینا سل، ۱۹۹۹:۵۴). بدین ترتیب، نور، قهرمان دیگر داستان، سکوت را برای خود و در اعماق وجود خویش می‌آفریند تا در آن ادغام شود. برای او فرو رفتن انسان در سکوت نتیجه‌ی هماهنگی و توازن در بیابان است؛ چرا که مردان صحرا با سکوتشان جزو اجزای بیابان قرار می‌گیرند.

از دیگر سو، سکوت در تضاد با هیاهو و سر و صدای شهر، همه‌ی زندگی شهری، هیاهوی گرسنگی بوده و بالاخره صدای ترس و تنهایی است. لالا برای فرار از این هیاهو به بیرون از شهر پناه می‌برد. در واقع از شهر می‌گریزد و به جایی می‌رود که سکوتش او را تسلی بخشد و کمک کند تا بیابان خویش را بازآفرینی کند.

در بسیاری از آثار لوکلزیو، قهرمانان از مردم عادی می‌گریزند و به سوی افرادی می‌روند که بی‌صدا و خاموشند و یا مجذوب کسانی می‌شوند که نزد بومیان از ویژگی خاصی برخوردارند. لالا، در بیابان از هر فرصتی بهره می‌جوید و به دیدار هارتانی چوپان که کر و لال است، می‌رود. زیرا لالا تنها کسی است که می‌تواند به گونه‌ای دیگر با او صحبت کند. به زبانی که نیازی به کلمات ندارد: «لالا به او می‌نگرد و در برق چشمان سپاهش کلام او را می‌خواند. هارتانی نیز به عمق چشمان دختر می‌نگرد و آن چه را که می‌خواهد در پاسخش می‌گوید» (لوکلزیو، ۱۹۸۰:۱۱۲).

### گریز و همراهان قهرمانان لوکلزیو

در تمامی داستان‌های لوکلزیو که گریز عنصر اصلی داستان را تشکیل می‌دهد، شاهد حضور افرادی هستیم که قهرمانان داستان را همراهی می‌کنند. در حقیقت آنها کسانی هستند که پا به پای قهرمانان داستان به پیش می‌روند و به آنها کمک می‌کنند تا به گریزشان مفهومی حقیقی بخشند. گاهی به عنوان راهنما در جریان پرسه زدن‌ها به یاریشان می‌شتابند و چون از نظر فردی و روحی با دیگران تفاوت‌هایی دارند، الگوی این شخصیت‌ها قرار می‌گیرند. این امر سبب می‌شود که خواننده احساس کند نوعی پیوند روحی میان همراهان و شخصیت‌های اصلی داستان وجود دارد.



تصویری که لوکلزیو از انسان کامل و زندگی آرمانی برای خود می‌سازد در ارتباط با طبیعت و دنیای نجات یافته از سلطه‌ی تمدن است. به نوعی او به دنبال یک طبیعت زیستی است. او معتقد است که انسان فقط در دل طبیعت و در میان اجزای حقیقی آن می‌تواند قهرمان داستان قرار بگیرد و در لحظات گوناگون به گریز بیندیشد. پس جای تعجب نیست که این گریزها منجر به استقرار موقت یا دائم قهرمانان در دل طبیعت شود، جایی که هیچ اثری از تمدن در آن به چشم نمی‌خورد. ویژگی چشمگیر این افراد این است که لوکلزیو به مقایسه و گاه تشبیه آنان به حیوانات می‌پردازد. نویسنده نه قصد تحقیر آنان را دارد و نه می‌خواهد به آنان توهین کند؛ برعکس، به خصوصیات منحصر به فرد آنان ارج می‌نهد و به خواننده نشان می‌دهد تا چه اندازه این مردمان نیک سرشت و خوشبخت با طبیعت در آمیخته اند.

در رمان *بیابان*، هارتانی و رادیز<sup>۹</sup> مصداق بارز این شخصیت‌ها هستند. بورگومانو<sup>۱۰</sup> این موضوع را خاطرنشان می‌کند و می‌گوید: «در *بیابان* در کنار نور و لالا، هارتانی و رادیز، کودکان و نوجوانانی هم هستند که به صحنه می‌آیند و داستان را می‌سازند» (برگومانو، ۱۹۹۲: ۵۹).

هارتانی با آن که کر و لال است دارای خصایلی است که لالا نمی‌تواند نزد دیگران بیابد. او قادر به حرف زدن نیست. علی‌رغم این ناتوانی، بسیاری از مسایل را خوب درک می‌کند. لالا چهره‌ی بدون مو، چشمان تیره و لبخند او را دوست دارد. شیفته‌ی راه رفتن اوست که مانند خرگوش، فرزند و چالاک از این صخره به آن صخره می‌پرد و در یک چشم برهم زدن در مخفیگاهش ناپدید می‌شود. در میان ویژگی‌های هارتانی، توانایی او در ناپدید شدن و تمایل به گریز حایز اهمیت و ستودنی است. البته این ویژگی در نزد بسیاری از همراهان قهرمانان لوکلزیو به چشم می‌خورد و حاصل چالاک‌ی و شور و نشاط آنهاست. در بخشی از داستان رفتار هارتانی به یک سگ تشبیه شده است: «تاگهان چوپان جوان، گویی از چیزی ترسیده باشد، می‌ایستد، دستان لالا را رها می‌کند. بدون آنکه نگاهی به او بیفکند، مثل سگی بالای صخره‌ها می‌پرد و با شتاب شروع به دویدن می‌کند. لالا تنها تصویر واضحی را که می‌تواند ببیند این است که او گاه گاهی در میان بیشه‌زارها پدیدار و ناپدید می‌شود (لوکلزیو، ۱۹۸۰: ۱۱۴)

<sup>۹</sup> Radicz

<sup>۱۰</sup> Madeline Borgomano , professeur des universités de Rabat(Maroc) ,d'Abidjan et d'Aix-en-provence.

رادیز، دیگر یارِ گریز لالا، کودکی کولی است که روزگارش را با گدایی در ماری می‌گذراند. سرنوشت او هم کمابیش شبیه سرنوشت هارتانی است. هارتانی کودکی یتیم است و رادیز، پس از مرگ پدر توسط مادرش فروخته شده است. شباهتهایی میان آن دو به چشم می‌خورد. اما نکته اصلی در این است که محل زندگی آنان متفاوت است. هارتانی در بیابان زندگی می‌کند و رادیز ساکن شهر است. دقیقاً به همین دلیل رادیز دارای خصوصیتی منفی است که ماحصل شهرنشینی و نزدیکی به مظاهر تمدن می‌باشد. با این وجود، صحنه‌ای که در آن رادیز شبی را در باغی متروک و در زیر آسمان پرستاره می‌گذراند، تصویری متفاوت از این پسر بچه هنگام برخاستن از خواب ارائه می‌دهد که بازتابی از اعماق وجود اوست: «قبل از طلوع خورشید رادیز از خواب برخاست و بی‌درنگ احساس کرد که باد تابستانی شروع به وزیدن کرده است. در این لحظه مانند سگ در علف زار غلتید و سپس بی وقفه تا کنار دریا دوید» (همان: ۷-۳۸۶).

به‌طور خلاصه، هدف از تمامی این توصیف‌ها در رمان *بیابان* معرفی موجوداتی است که همه چیز در نزد آنها طبیعی جلوه می‌کند و نشانگر آن است که نویسنده برای قهرمانانش فضایی در خور تمایلات و خواسته‌هایشان آفریده است. خواسته‌هایی که از ژرف‌ترین اعماق وجودشان سرچشمه می‌گیرند. او در مسیر زندگی آنها مربیانی قرار می‌دهد تا در شناخت و کشف خویشتن خویش به آنها یاری رسانند و انگیزه‌ی گریز را در آنها تقویت کنند.

اکنون جا دارد تا با نگاهی به جایگاه این شخصیت‌ها در داستان‌های لوکلزیو آنها را مورد نقد و بررسی قرار دهیم. از آنجا که نمی‌توان به راحتی پذیرفت که این افراد از سر اتفاق و ناگهانی در این آثار ظاهر شده باشند، لذا باید در وهله‌ی نخست، ضرورت‌ها و دلایلی که نویسنده را وادار به خلق چنین شخصیت‌هایی می‌کند بشناسیم. در انگیزه‌ی قهرمانان لوکلزیو برای هر نوع گریزی، مهم نیاز آنها به همراهی افراد لایق و توانایی است تا به آنها کمک کنند و در شناساندن طبیعت و فضایل آن یاری رسان آنها باشند. همراهانی که ارتباط قهرمانان داستان را با دنیایی که به آن گریخته‌اند ساده و ممکن می‌سازند. این دانشی را به قهرمانان می‌آموزند که شاید انتقال آن از طرف دیگران ممکن نباشد. این همراهان نیز، به نوبه‌ی خود از ویژگی‌ها و سجایای بی‌نظیری برخوردارند و مورد ستایش و

احترام قهرمانان لوکلزیو قرار می‌گیرند. به عنوان مثال، جدا از ویژگی‌های جسمانی که لالا را به سوی هارتانی جذب می‌کند، آن‌چه که در او برای قهرمان بیابان لذتبخش است، شناخت کاملی است که هارتانی از دنیای اطرافش دارد و آنرا را به کمک حواس قوی و تیزهوشی‌اش خوب می‌شناسد. لذا لالا می‌کوشد تا با آگاهی و معرفت حساسیت و دل‌مشغولی‌های او را بازشناسد و برای کسب آن تلاش کند. هارتانی در نقش یک معلم به شاگردش می‌آموزد تا در مقابل طبیعت بی‌تفاوت نباشد.

لالا به همراه هارتانی به مکان‌هایی می‌رود که قبلاً به آنجا نرفته است. با او اسرار گیاهان را کشف می‌کند و به سوی دنیایی می‌رود که به آن تعلق دارد. این دنیای مشترک همان بیابان است. چیزی که این دو را به هم پیوند می‌دهد خواسته‌های مشابه، منش و خوی مشترک و نیاز به آزادی است. هر دو به دنبال پیوند با دنیای اجدادیشان هستند. این چوپان جوان برای لالا هم معلم است و هم الگوی رفتاری.

همانطور که در سطور پیشین اشاره شد، عمه‌ی لالا قصد داشت تا او را مجبور کند با مردی سوداگر ازدواج کند. این تناقضی آشکار با رؤیای آزادی در نزد او بود. بنابراین گریخت، اما به سوی شهر. با آن که این گریز از بیابان و رفتن به سوی شهر با خُلق و خوی او در تضاد بود اما او به ندایی که در درونش بر خاسته بود پاسخ مثبت داد. با این‌حال، لالا پس از ترک خانه‌ی محقرش در بیابان، به پیروی از ندهای درونی‌اش در شهر ادامه می‌دهد. زندگی در ماری و شهر برای لالا جذابیت چندانی ندارد، از این رو همواره با افراد بی‌بضاعت دمخور می‌شود (دوسی، ۱۹۹۴: ۶۲). از جمله با فقرا و بی‌خانمانهایی که رادیز یکی از آنهاست. دیدارش با رادیز گدا منجر به دوستی و معاشرت آن دو با هم می‌شود. لالا با رادیز شباهت‌هایی هم دارد، بنابراین لحظات گریزش را با او تقسیم می‌کند. با وجود تفاوت سنی که دارند لالا به او علاقمند می‌شود چون هردو خُلق و خوی کودکانه و مشابهی دارند. وجه اشتراک آنها عشق به طبیعت و زندگی در دنیایی دور از تمدن است. هنگامی که رادیز از دست پلیس می‌گریزد، ناخودآگاه به سوی دریا و صخره‌ها فرار می‌کند و به آنجا پناه می‌برد. هرچند رادیز برای لالا الگوی رفتاری مناسبی محسوب نمی‌شود اما از احساس بیچارگی و بدبختی که او در ماری حس می‌کند، می‌کاهد و به دختر جوان کمک می‌کند تا بیابان خود را بازآفرینی نماید.

بدین ترتیب، قهرمانان لوکلزیو به کمک همراهانشان موفق به گریز می‌شوند تا هم از فضایل این دنیا استفاده کنند و هم با جهان خودشان بهتر در آمیزند. آنان اصول زندگی و امیال نهان در ژرفای وجودشان را به خوبی می‌شناسند و لذا موفق به ارضاء امیالی می‌شوند که آنها را به گریز برانگیخته است.

شاید این سؤال پیش آید که فرجام این گریز به کجا می‌انجامد؟ برای پاسخ به این سوال بهتر است از خود لوکلزیو در کتاب *گریزها* کمک بگیریم که می‌گوید: «زندگی‌های واقعی پایانی ندارد، کتاب‌های واقعی هم همینطور» (لوکلزیو، ۱۹۶۹: ۲۸۵). همانطور که قبلاً اشاره شد، نویسنده قهرمانانی را به تصویر می‌کشد که یا آرمان‌هایشان مورد تهدید قرار گرفته و یا تمدن مدرن چیزی بر آنها تحمیل کرده است. آرمان‌های این قهرمانان در تضاد کامل با ارزش‌های رایج است. در اکثر موارد گریز واکنشی به ارزش‌های رایج، مبتذل و پیش پا افتاده‌ی زندگی متمدن و بازگشت به ارزش‌های غریزی است. اغلب گریزها سیر چرخشی دارد و قهرمانان اکثراً به جایی که ترک گفته‌اند، بازمی‌گردند. در کتاب *بیابان* نیز شاهد چگونگی این سفرها هستیم. در این سفرهاست که قهرمان داستان در پی ارزش‌های جدید همه جا را می‌کاود و تقریباً به نقطه شروع بازمی‌گردد.

داستان‌هایی که نعمان - همان ماهیگیر پیر - درباره‌ی شهرهای اروپایی تعریف می‌کند و آنها را مکان‌هایی امن و آکنده از خوشبختی و شادکامی می‌خواند، در لالا رؤیای تازه‌ای را بیدار می‌کنند. گرچه این دختر مطمئن نبود که این داستان‌ها واقعیت دارند یا نه، اما او بر آن شد تا این اسطوره را باور کند و به سوی ماری رهسپار شود. اما به محض ورود به ماری، لالا هیچ نشانی از آن شهر آرمانی که ماهیگیر پیر در داستان‌هایش برای او تعریف کرده بود نمی‌بیند. برعکس، با دنیای مدرنی روبرو می‌شود که در تقابل کامل با رؤیاهای اوست. در مقابل این شهر با تمام مظاهر تمدنش مقاومت می‌کند. هیچ تغییر شکلی را نمی‌پذیرد و به ارزش‌های خود که همان ارزش‌های بیابان است وفادار می‌ماند. در حقیقت این دختر جوان و قهرمان اصلی داستان، بازتاب این ارزش‌هاست. این همان چیزی است که به او زیبایی و جذابیت خاصی می‌بخشد و همین کافی است تا مورد توجه یک عکاس قرار بگیرد. لالا مشهور می‌شود. خوانندگان مجلات هم از این زیبایی لذت می‌برند. اما مفهوم این زیبایی و جذابیت نزد لالا فقط به معنی زیبایی چهره‌ی او نیست بلکه بیانگر جاذبه‌ی بیابان و ارزش‌های آنست.

لالا با وجود موفقیت‌ها و پیشرفت‌هایش در موقعیت جدید، پیوسته دل در گرو بیابان خویش دارد و همواره شوق پیوستن به زادگاه در درونش موج می‌زند (روت، ۲۰۰۴: ۷۰). لذا او نمی‌تواند و نمی‌خواهد در شهرهایی بماند که انسان‌ها را در خود زندانی کرده و آن‌ها را به بردگی کشانده است. دیگر نمی‌خواهد اسیر شهرهایی باشد که برای او مرکز تباهی جسم و روح است. شهرها به نظر لالا مکانی است که در آن انسان به سادگی شرافت و هویت خود را از دست می‌دهد. وانگهی ارزش‌هایی که در زندگی شهرنشینی حکمفرماست ابداً برای لالا ارزش نیست. به عنوان مثال، پول که در دنیای مدرن یکی از اساسی‌ترین ارزش‌هاست، برای لالا ارزش محسوب نمی‌شود و از پول به ندرت استفاده می‌کند. لذا با توجه به این روحيات و جاذبه‌های زادگاه اولیه‌اش، بالاخره تصمیم می‌گیرد فرانسه را ترک کند و به مراکش بازگردد و دوباره در خانه‌ی محقری که کودکی و نوجوانی‌اش را در آن گذرانده بود سکونت گزیند. در اینجا و در همین خانه فرزندنش را که خاطره‌ی زنده و گویای چوپان لال (هارتانی) است به دنیا می‌آورد. آن‌چه برایش اهمیت دارد آزادی است و این آزادی در دل بیابان امکان پذیر است. از نظر وی شهر انسان را اسیر و بیابان او را آزاد نماید.

### نتیجه :

به غیر از تکرار بی‌وقفه‌ی واژه «گریز» در کتاب *بیابان*، بی‌شک آن‌چه در جریان تحلیل و بررسی این اثر ما را تحت تاثیر قرار می‌دهد شباهت این درون‌مایه در بسیاری از داستان‌های لوکلزیو مانند *کاشف طلا*، *موندو*، *کتاب گریزها* و غیره است. اما نکته مهم و هنرمندی این نویسنده در این است که نه تنها موجب خستگی خواننده نمی‌شود، بلکه با شکل و محتوایی جدید به سراغ او می‌رود و داستان خود را با ظرافتی خاص بیان می‌کند. گرچه این مضمون به اشکال گوناگون از دیرباز مورد توجه نویسندگان فرانسوی بوده و بارها به تصویر کشیده شده است، اما لوکلزیو با احیاء آن جان تازه‌ای در کالبد این مضمون می‌دمد. او با بیانی ساده و دلنشین، بازگشت به اصل و حیات طبیعی را در قالب راه حلی برای پاسخ به تشویش و نگرانی انسان در بند زندگی مدرن ارائه می‌کند. در سال‌های ۱۹۹۰ جنبشی در ادبیات داستان نویسی دنیا آغاز شد که در عین تازگی، متنوع هم بود. بسیاری از نویسندگان در این طیف جای می‌گیرند و لوکلزیو یکی از طلایه‌داران این جنبش ادبی است. این نویسنده‌ی محبوب و کم حرف، که استوار و آرام سخن می‌گوید، نوشتن را

بهترین راه برقراری ارتباط با دیگران می‌داند. او به عنوان یک راهنما یا یک مرشد با آثار خویش انسان‌ها را به سوی یک زندگی بهتر و طبیعی‌تر، با گریز از زندگی ماشینی مدرن، رهنمون می‌گردد.

بنابراین، آثار لوکلزیو بیانگر نگرانی‌ها و دغدغه‌های انسان مدرن امروزیست. هنر نویسنده در این است که در هر صفحه به خواننده فرصت رویارویی با واقعیت‌ها را می‌دهد و برای او این امکان را فراهم می‌سازد تا با تصویر سازی در ذهن خود شور «گریختن» و رهایی از دنیای اسیر تمدن و مادیات را زنده کند. در واقع لوکلزیو از خلال ماجراجویی‌های گاه شاعرانه‌ی قهرمان داستانش می‌خواهد به نوعی به کشف دوباره‌ی انسان دست زند. بدین ترتیب راه را برای بسیاری از نویسندگان پس از خود که محوریت آثارشان انسان شناسی است باز می‌کند. نویسندگانی که با الهام از او به خلق آثاری جاودانه پرداختند.

### Bibliography:

- 1- Boncenne, Pierre(1978). *J.M.G Le Clézio s'explique*, Lire, vol 32, avril.
- 2- Borgomano, Madeline (1992). *Désert par Le Clézio*. Paris : Lacost.
- 3- Brée, Germanie (1990). *Le monde Fabuleux de J.M.G Le Clézio*. Paris : Éditions Rodopi.
- 4- Buisine, Alain (1988). *Effacement*. Paris : Éditions Toubkal.
- 5- Cortanze, Gérard de (1999). *Vérité et légendes*. Paris : Éditions de Chêne.
- 6- Doucey, Bruno(1994). Collection: Profil d'une œuvre. *Désert*. Paris: Éditions Hatier.
- 7- François, Corinne(2000). Jean-Marie Gustave Le Clézio. *Désert*. Connaissance d'une œuvre. Paris: Éditions Bréal.
- 8- Lambert, Hervé (1990). « *Fuite et nostalgie des origines* ». in : *Revue Sud*. (n° 85-6), consacré à Le Clézio.
- 9- Le Clézio, Jean-Marie Gustave. (1980). *Désert*. Paris : Éditions Gallimard.
- 10- (1969). *Le livre des fuites*. Paris : Éditions Gallimard.

- 11- (2006/1384). *Désert*. Traduit en persan par Azita Hampartian. Téhéran : Éditions Caravane.
- 12- Ruth, Amar (2004). *Les structures de la solitude dans l'œuvre de J.M.G Le Clézio*. Paris : Éditions Publisud.
- 13- Salles, Marina (1999). *étude sur Désert, Le Clézio* . Paris , Éditions Ellipses.

